



وصل

آن تیره مردمکها، آه
آن صوفیان ساده خلوت نشین من
در جذبه سماع دو چشمانش
از هوش رفته بودند

دیدم که بر سراسر من موج میزند
چون هرم سرخگونه آتش
چون انعکاس آب
چون ابری از تشنج بارانها
چون آسمانی از نفس فصلهای گرم
تا بی نهایت
تا آنسوی حیات
گسترده بود او

دیدم که در وزیدن دستانش
جسمیت وجودم
تحلیل می‌رود
دیدم که قلب او
با آن طنین ساحر سرگردان
پیچیده در تمامی قلب من

ساعت پرید
پرده بهمراه باد رفت
او را فشرده بودم
در هاله حریق
میخواستم بگویم
اما شگفت را
انبوه سایه گستر مژگانش
چون ریشه های پرده ابریشم

جاری شدند از بن تاریکی
در امتداد آن کشاله طولانی طلب
و آن تشنج، آن تشنج مرگ آلود
تا انتهای گمشده من

دیدم که میرهم

دیدم که میرهم

دیدم که پوست تنم از انبساط عشق ترک میخورد

دیدم که حجم آتشی‌م

آهسته آب شد

و ریخت، ریخت، ریخت

در ماه، ماه به گور نشسته، ماه منقلب تار

در یکدیگر گریسته بودیم

در یکدیگر تمام لحظه بی اعتبار وحدت را

دیوانه وار زیسته بودیم

فروغ فرخزاد